

يا امة رضا عليه السلام

# مسافران سب برفی

کلر ژوبرت







بہنام خدا



## مسافران شب برفی

ناشر: نشر رود آبی

نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت

طراح گرافیک: حمیده سلیمانی

ویراستار: فهیمه شانه / کارشناس دینی: سید مصطفی مطهری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: زیتون / نوبت چاپ: چهارم، زمستان ۱۴۰۱

تیراژ: ۷۵۰۰ جلد / شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۳۴۰-۲-۲

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

سرشناسه: ژوبرت، کلر، ۱۹۶۱ - م. / Robert, Claire

عنوان و نام پدیدآور: عنوان و نام پدیدآور: مسافران شب برفی [کتاب]/

نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت؛ طراح گرافیک: حمیده سلیمانی؛ ویراستار: فهیمه شانه؛ کارشناس دینی: سید مصطفی مطهری.

مشخصات نشر: قم؛ نشر رود آبی، ۱۴۰۰. / مشخصات ظاهری: ۱۲ ص. مصور (رنگی).

فروست: مسافران شب برفی: هنر؛ ۹- ادبیات کودک و نوجوان؛ ۷- نشر رود آبی؛ ۱۹

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۳۴۰-۲-۲ / وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: گروه سنی: ب، ج. / موضوع: علی بن موسی الرضا علیه السلام امام هشتم؛ ۱۵۳-۲۰۳ ق -- داستان

موضوع: Imam VIII. Imam alRedha. Ali ibn Musa alRedha. fiction -- / موضوع: داستان‌های مذهبی

موضوع: Religious fiction / شناسه افزوده: سلیمانی، حمیده، ۱۳۶۲-، گرافیکست

رده‌بندی دیوینی: ۶۸/۲۹۷ دا / شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۶۸۳۲۴ / وضعیت رکورد: فیبا



نشر رود آبی  
دنیای ایران‌های کودکان



نشر رود آبی

دوازدهمین جشنواره کتابخوانی رضوی

www.SAMAKPL.ir



تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۵۵۰ / ۰۹۸-۹۱۰۰۱۲۲۲۹۶

brpforyou@gmail.com

تمام حقوق نشر مکتوب و الکترونیک اثر متعلق به نشر رود آبی است.





# مسافران سب برفی

کلر ژوبرت





۴ **نوردانه**، کرم شبتاب، مثل هر شب روی بالاترین شاخه‌ی **درخت کاج** نشست. آن دورها را نشان داد و به **ماه** گفت: «باز هم از داستان‌های **امام گنبد طلا** برایم می‌گویی؟»  
**ماه** با چشم‌هایش خندید و گفت: «باز هم؟ بگذار ببینم کدام داستان را هنوز نگفته‌ام...»





همان وقت باد شدیدی وزید. ابرها جلوی **ماه** را گرفتند و برف تندی بارید. **نوردانه** زیر شاخه پناه بُرد و آن قدر دانه‌های برف را تماشا کرد تا خوابش برد.





یکدفعه **نوردانه** از خواب پرید.


زیر **درخت کاج**، آدم‌های زیادی با هم حرف می‌زدند.

یکی‌شان گفت: «راه **حرم امام** را گم کرده‌ایم. مجبوریم همین جا صبر کنیم تا صبح شود.»

یکی دیگر گفت: «ای وای! با این همه برف و سرما، چطور زنده بمانیم؟»  
**نوردانه** به نور خودش نگاه کرد و گفت: «ای کاش می‌توانستم کمکشان کنم!»  
 از زیر شاخه بیرون پرید و صدا کرد: «**ماه جان! ماه جان!** مسافره‌های **امام رضا** راهشان را گم کرده‌اند! این‌طوری از سرما یخ می‌زنند!»







**ماه** از پشت ابرها آه کشید و گفت:  
«حیف که من هم نمی‌توانم راه را برایشان  
روشن کنم! ابرها نمی‌گذارند. ولی **امام** خیلی  
مهربان‌اند. حتماً به آن‌ها کمک می‌کنند.»  
**نوردانه** پرسید: «آخه چطوری؟»  
**ماه** گفت: «این را اصلاً نمی‌دانم. باید دعا کنیم  
و صبر کنیم تا ببینم چه می‌شود.»





مسافرها لرزان لرزان زیر **درخت** خوابشان برد.  
**نوردانه** هم فکری کرد و رفت دوستانش را صدا کند. وقتی با آن‌ها برگشت،  
فریاد کشید: «مسافرها پا شدند! دوباره راه افتادند!»  
بعد آن دورها را نشان داد و گفت: «گلدسته‌ها هم روشن  
شدند! آخه چطور این‌طور شد؟»

۸







۹ **نوردانه** و دوستانش دنبال مسافرها پر کشیدند تا راه را یک ذره روشن کنند. آن وقت دیدند که چند نفر، چراغ به دست، از آن دورها می آیند. یکی شان به مسافرها گفت: «من **امام رضا** را توی خواب دیدم. دستور دادند گلدسته ها را روشن کنیم و بیاییم دنبالتان. ولی شما چطور فهمیدید که باید راه بیفتید؟»

یکی از مسافرها جلو آمد و با لبخند گفت: «**امام** به خواب من هم آمدند و خبر دادند. ما را از یخ زدن نجات دادند.»





۱۰ **نوردانه** گفت: «خدا را شکر!  
چه جالب که **امام** این طوری کمکشان کرده‌اند!»





آن وقت بالای **درخت کاج** برگشت و با شادی صدا کرد: «**ماه جان! ماه جان!**»  
امشب من می‌خواهم برایت قصه بگویم!» و داستان آن دو خواب را برای **ماه** تعریف کرد.

**ماه** از پشت ابرها سرک کشید. با چشم‌هایش خندید و گفت: «دیدي  
گفتم **امام** خیلی مهربان‌اند و مهمان‌هایشان را رها نمی‌کنند؟»





برای بزرگ‌ترها:

## خلاصه‌ی اصل ماجرای کرامت

یکی از خدمتگزاران حرم **امام رضا** تعریف کرد:

در شبی که نوبت خدمت من بود، ناگاه در خواب دیدم که در حرم مطهر باز شد. حضرت **امام رضا** از حرم بیرون آمدند و به من فرمودند: «برخیز و بگو مشعلی فروزان بالای گلدسته ببرند، زیرا جماعتی از اعراب بحرین به زیارت من می‌آیند و اکنون در اطراف «طُرُق» (در اطراف مشهد) بر اثر بارش برف راه را گم کرده‌اند. برو به میرزا شاه نقی متولی بگو مشعل‌ها را روشن کند و با گروهی از خادمان برای نجات و راهنمایی آنان حرکت کنند.» از خواب پریدم. مسئول خدام را از خواب بیدار کردم و ماجرا را برایش گفتم. او نیز با شگفتی برخاست و با یکدیگر بیرون آمدم. برف به شدت می‌بارید. مشعلدار را خبر کردیم و او مشعلی روی گلدسته روشن کرد. آنگاه با عده‌ای از خدام حرم به خانه‌ی متولی رفتیم و ماجرا را برایش گفتیم. سپس با گروهی مشعلدار به طرف طرق حرکت کردیم.

نزدیک طرق به زوار رسیدیم. آنان در هوای سرد و برفی میان بیابان گویی منتظر ما بودند. گفتند: ما برای زیارت **حضرت رضا** از بحرین آمدم. امشب گرفتار برف شدیم و دیگر نتوانستیم مسیر را تشخیص دهیم. از شدت سرما، آماده‌ی مرگ شدیم. از مرکب‌ها فرود آمدم و همه یک جا جمع شدیم. مردی صالح و اهل علم در میان ما، همین‌که چشمش به خواب رفت، **حضرت رضا** را در خواب زیارت کرد که به او فرمود: «برخیز! دستور داده‌ام مشعلی را بالای مناره روشن کنند. شما به طرف مشعل حرکت کنید.» همه برخاستیم و به طرف مشعل حرکت کردیم که ناگاه شما را دیدیم.»

(محدث نوری، دارالسلام، ص ۳۲۳، نشر دارالبلاغه، بیروت، ۱۳۸۵)







نوردانه، کرم شب تاب کوچولو، آه کشید و گفت: «مسافران گنبد طلا  
توی برف شده اند! حیف که فقط یک ذره نور دارم!»...

این داستان براساس یکی از کرامات امام رضا (ع) نوشته شده. کمک ایشان  
به زائرانی از بحرین، حدود سیصد سال پیش، موضوع داستان است.  
خلاصه و سند این کرامت در آخر کتاب بیان شده.



نشرود آبی  
مجله‌ای برای نواختن کودکان



نشرود آبی

دوازدهمین جشنواره کتابخوانی رضوی

[www.SAMAKPL.ir](http://www.SAMAKPL.ir)



ISBN: 978-622-98340-2-2

